

# نشست تخصصی تمدن

تاریخ: ۹۳/۷/۲۲ مکان: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اسلامی فتوح اندیشه

با حضور حجت الاسلام والمسلمین عباس محسنی

۱۴

## بستر تکامل انقلاب اسلامی، تمدن یا فرهنگ





#### اشاره:

در ادامه سلسله نشست‌های تخصصی تمدن در مؤسسه پژوهشی فتوح اندیشه، نشست با عنوان «بستر تکامل انقلاب اسلامی، تمدن یا فرهنگ» با حضور حجت‌الاسلام والمسلمین محسنی، مسئول دفتر نشر آثار شهید آوینی، در دو بخش برگزار شد: ارائه بحث توسط استاد و پرسش و پاسخ حاضران در جلسه. آنچه در ادامه می‌آید، مباحث مربوط به بخش نخست این نشست است. بخش دوم در شماره‌های پسینی مجله منتشر خواهد شد.

**استاد محسنی:** اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم. «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي».

چیزی که می‌گوییم و می‌شنویم به‌گونه‌ای باشد که مورد رضایت حق تعالی باشد. اساس عرض بنده مبتنی بر یکی دو نکته‌ای است که می‌توان گفت مستفاد از آثار شهید بزرگوار، سید مرتضی آوینی است. همچنین مطلب دیگری که در حقیقت تحلیلی از تاریخ سیر تکوین انسان بر روی زمین است.

#### همراهی هر مفهومی با دعوت:

مطلب اصلی از شهید آوینی در کتاب آغازی بر یک پایان است. در این اثر ایشان نگاهی به نسبت فرهنگ و تمدن دارند. خلاصه آن این است که فرهنگ دعوت به رفتن می‌کند و تمدن دعوت به ماندن. این گفتار در حقیقت معنای عامی دارد که همان گفتار مک لوهان است. او معتقد است هر چیزی دعوت خاص خودش را دارد و منظورش نیز تکنولوژی به‌طور گسترده و رسانه‌های تکنولوژیک به‌طور ویژه است. در بحث فرهنگ و تمدن نیز می‌توان گفتاری شبیه

همان داشت: «هر مفهومی یک دعوتی با خودش به همراه دارد». حرف شهید آوینی این است که تحول تاریخی بشر جز از راه انقلاب ممکن نیست. آنان که این نظریه را نمی‌پذیرند، به وضع موجود دل بسته‌اند. در درون انسان میلی برای ماندن هست و میل دیگری هم برای رفتن، و این دومی قوی‌تر است. از آنجاکه بشر اهل عادت است و دل به ماندن می‌سپارد، تحول تاریخی‌اش جز از راه انقلاب ممکن نیست. انقلاب یک تغییر دفعی است و ناگهانی روی می‌دهد و همه عادت‌های گذشته را در هم می‌ریزد؛ بنابراین نمی‌تواند صورت مداوم پیدا کند. انقلاب دائمی یک آرزوی شیرین، اما دست نیافتنی است. زندگی به‌خودی‌خود ملازم با سکونت، آرامش، امنیت و امکان آینده‌نگری است. به نظر شما آیا این تعریف خوبی برای تمدن است؟ یعنی در حقیقت تمدن باید همین را فراهم بکند: سکونت، آرامش، امنیت و امکان آینده‌نگری، که زندگی بشر هم در حقیقت و به‌خودی‌خود ملازم با اینهاست. یعنی زندگی بشر ملازم با عادت‌هایی است که او را دعوت به ماندن می‌کند و انقلاب کوچیدن است. عشایر کوچ‌رو با آنکه عاداتشان را با خویش به بیلاق و قشلاق می‌برند و کوچیدنشان از مصادیق هجرت معنوی نیست، رفته‌رفته وادار به ماندن می‌شوند و هم‌اکنون نیز جملگی عشایر، به‌جز گروه‌های اندکی، را جاذبه اسکان بلعیده است! گستره عادات هرچه عمیق‌تر و وسیع‌تر باشد، انقلابی بزرگ‌تر لازم است تا بندهایش را از دست و پای جان بشر بگسلد و خواه ناخواه چنین نیز خواهد شد و هرچه عادت‌ها ملازم با ماندن عمیق‌تر و وسیع‌تر باشد، درد و رنج هجرت و انقلاب بیشتر است. بنابراین از هم‌اکنون می‌توان وسعت مصائبی را که انقلاب جهانی فردا برای بشر پیش خواهد آورد، به حدس و گمان دریافت. تردیدی نیست که بشر امروز از یک انقلاب جهانی گریزی ندارد، چراکه تمدن امروز خواه ناخواه وسعتی جهانی یافته و هیچ یک از تمدن‌های گذشته پایدار نمانده‌اند، چراکه تمدن دعوت به ماندن و سکون و استقرار می‌کند و ذات بشر عین بی‌قراری و تحول است؛ یعنی دعوت خاصی که در مفهوم تمدن است، ماندن و سکون و استقرار است، درحالی‌که ذات بشر عین بی‌قراری و تحول است. قرار انسان در بی‌قراری است، یعنی آن قرار حقیقی انسان در بی‌قراری است، چراکه او دارالقرار را در بهشتی بیرون از این عالم می‌جوید و بهشت‌های

زمینی، هرچند او را برای زمانی کوتاه بفریبند، نمی‌توانند که از هجرت معنوی بازش دارند. این یک کشش ماوراءالطبیعی است که هرگز تعطیل بردار نیست، گرچه ممکن است همچون جزر و مد آب اقیانوس‌ها در تبعیت از یک نظم ادواری شدت و ضعف داشته باشد.

### تقابل انقلاب و استقرار:

تقابلی که در مفهوم انقلاب و استقرار هست، تقابل فرهنگ و تمدن است. تمدن همان فرهنگ است که تعیین یافته و در پی استقرار برآمده است. فرهنگ طالب انقلاب است و تمدن طالب استقرار. بنابراین چه بسا که تقابل فرهنگ و تمدن به تعارضی جدی بینجامد. آوینی سپس وارد بحث تمدن فعلی و تمدن غرب می‌شود که بحث جداگانه‌ای است و اکنون مورد نظر نیست. ایشان، تقابلی بین فرهنگ و تمدن ایجاد می‌کنند و فرهنگ را به حساب مفهومی می‌گیرند که انسان را به کوچیدن و هجرت دعوت می‌کند و در نهایت به انقلاب می‌کشاند، اما تمدن در مقابلش همان فرهنگ است، منتها در پی استقرار برآمده است؛ برای اینکه در حقیقت همه آن چیزهایی را که ما به آن می‌گوییم اهداف انقلاب یا دستاوردهای انقلاب تثبیت بکند، تمدن در پی این است. این از تقابل فرهنگ و تمدن.

### ادوار تاریخی سیر انسان در کره زمین:

مطلب دیگر در مورد سیر انسان در کره زمین است. به‌ظاهر بشر پنج کلان‌دوره تاریخی<sup>۱</sup> را از سر می‌گذراند: دوره حضور انبیا(ع)، دوره حضور ائمه(ع)، دوره غیبت، دوره ظهور و دوره رجعت (که همزمان یا به فاصله کمی از دوره ظهور اتفاق می‌افتد). این تقسیم‌بندی نحوه سیر «انسان کلی»<sup>۲</sup> روی زمین را نشان می‌دهد.

پس اولین دوره، دوره انبیاست. نخستین پرسش درباره دوره انبیا این است که چرا تعداد پیامبران این قدر زیاد است؟ برای پاسخ به این پرسش، باید به اصل آن چیزی که پیامبران برایش مبعوث شدند، اشاره کنیم. در تحلیلی کلی خداوند انسان را ضعیف، حلوع و جزوع (خَلِیْقِ انسان ضعیفا إِنَّهُ كَانَ حَلُوعاً جزوعاً)، جهول و ظلوم (إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) آفریده است! دلیل آفرینش انسان با این خصوصیات این است که می‌خواسته انسان را از حسیض این ضعف به مقام خدایی و اتصال به بی‌نهایت برساند تا از این اتصال به بی‌نهایت لذت بی‌نهایت ببرد. تمام انسان‌ها قوه و استعداد وصول به این مقام را دارا هستند. از سوی دیگر، برای اینکه انسان رشد کند و رشد معنا داشته باشد، موانعی سر راه انسان قرار داده شده است. برای شناساندن این موانع به انسان هم انبیا و ائمه را برگزیده و ارسال کرده است. بنابراین هم ضعف انسان، هم موانع و هم انبیا و ائمه جملگی مظهر لطف و رحمت خداوند هستند. به بیان دیگر، هدف اصلی آفرینش این است که انسان به رشد برسد، این رشد هم موانعی دارد. موانع این رشد نفس و شیطان و طاغوت است. مقصود از «نفس»، نفس اماره است که باید تربیت شود تا به مرتبه «راضیه مرضیه» برسد. «شیطان» نیز در وجهه فردی انسان، همان وسوسه‌گر به سمت گناه است، و در وجهه جمعی و کلی انسان، شیطان مدعی مدیریت بر عالم است، و از آنجاکه شیطان جن است و بنا نیست که در عالم نمود و ظهور مادی داشته باشد، القائناتش به وسیله اولیای او که طاغوت است، محقق می‌شود. طاغوت هم تنها کاری که در جایگاه گسترده موانع انجام می‌دهد، ایجاد تمدن مادی است. یعنی کار طاغوت ایجاد تمدن مادی است، از اینجا به

بعدش به بحثمان ربط پیدا می‌کند. پیامبران در دوره خودشان آمدند که انسان و راه عبورش از مانع شیطان و طاغوت و شیوه تربیت نفس را به او یاد بدهند. ما در دوره انبیا با جلوه‌های گوناگونی مواجه هستیم که دعوات شیطان می‌تواند لباس طاغوت به خودش بپوشاند و مجسم بشود و مانع ایجاد کند. جلوه‌هایی که شیطان می‌تواند به اولیای خودش (ظواغیت) القا کند پنج جلوه بیشتر نیست، چون پنج جلوه است، متناسب با این پنج جلوه، پنج پیامبر اولوالعزم هم مبعوث شدند که راه گذر از این پنج مانع اصلی یا پنج جلوه‌ای که طاغوت می‌تواند به خودش بگیرد را به انسان یاد بدهند. در عصر انبیا این پنج جلوه طاغوت به صورت آشکار است؛ یعنی بشر رشدش این قدر هست که طاغوت را به صورت آشکار در این پنج جلوه می‌بیند و گولش را می‌خورد و برای اینکه از این موانع عبور بکند، نیازمند نبی اولوالعزمی است که او را از آن عبور دهد. بنابراین جلوه‌های طاغوت آشکار در اولین عصر از اعصار زندگی بشر، پنج جلوه است: اولین جلوه، «جلوه ظاهری» است که نمادش «بت» است و طاغوتش «بت‌گرها» هستند و پیامبرش هم «نوح» (ع) است. پیامبری که آمده این جلوه از طاغوت را بی‌تأثیر کند و معجزه‌اش هم «طوفان و کشتی نجات» است. جلوه دوم، جلوه «قدرت و توانایی» است و نمادش «قدرت نظامی» و طاغوتش «نمرودها» هستند و پیامبر متناسبش نیز «حضرت ابراهیم» (ع) و معجزه‌اش هم متناسب با آن، «سرد شدن آتش» است. جلوه سوم «جلوه تخیلی و سیاسی» است و نمادش «سحر و سیاست» است،<sup>۲</sup> طاغوتش «فرعون‌ها» و پیامبر متناسبش، «موسی» و معجزه او نیز «باطل کردن سحرها» است. چهارمین جلوه، جلوه «علمی و واقعی» است که نمادش «رونق علم و صنعت»، طاغوتش «یهود بنی اسرائیل»، پیامبر متناسبش حضرت «عیسی» (ع) است که معجزه‌اش نیز متناسب است. جلوه پنجم، جلوه «فرهنگی و اعتباری» است که «فرهنگ جاهلیت» نماد آن است که در شعر جاهلی نمود دارد. طاغوتش «رؤسای جاهلیت»، پیامبرش پیامبر اسلام (ص) و معجزه‌اش متناسب با آن، «قرآن و عترت» است.

به طور خلاصه آن جایگاهی که انبیا در هدایت انسان در این کلان‌دوره دارند، یکی ارائه دین کامل متناسب با ظرفیت فردی و اجتماعی انسان هر عصر است. دین کامل است، منتها باید

متناسب با ظرفیت انسان ارائه گردد. این نشان می‌دهد که در دوره‌های گوناگون انسان گویی که دوره کودکی، نوجوانی و جوانی، میانسالی را می‌گذراند. این پنج دوره هم تقریباً یک تناظری با این دوران زندگی انسان یا همین چند دوره اصلی زندگی انسان دارد. چیزی که در تاریخ انبیا اتفاق افتاده این است که این دین کامل، متناسب با ظرفیت انسان (ظرفیت انسان برای پذیرش حق و فهم حق) ارائه شده و این ظرفیت در زمان پیامبر خاتم(ص) تکمیل می‌شود. دومی مبارزه با طاغوت است. جملگی پیامبران با طاغوت مبارزه کرده و درصدد خنثی کردن روش‌های آنها برای گمراه کردن انسان بودند. سومی هم زمینه‌سازی برای برپایی حکومت جهانی صالحان است. البته در تاریخ انبیا بنا نیست حکومت جهانی صالحان برپا شود، چراکه بناست تاریخ انسان منتهی به حکومت جهانی صالحان شود. استعداد پذیرش حکومت جهانی صالحان، در تمام دوره انبیا وجود ندارد، ولی کار انبیا زمینه‌سازی برای برپایی حکومت جهانی صالحان است و این منافاتی با تشکیل حکومت توسط آنان ندارد. تشکیل حکومت توسط آنان می‌شود دوره صباوت (کودکی) حکومت صالحان. البته مقصود این نیست که این حکومت، حکومت کاملی نیست، بلکه به این معناست که انسان در آن دوره‌ها ظرفیت پذیرش حکومت کامل دینی (حکومت صالحان) را ندارد.

دوره دوم، دوره ائمه(ع) است. در این دوره جلوه‌های طاغوت در لباس دین پنهان می‌شوند. جلوه‌های گوناگونی که طاغوت می‌تواند به خودش بگیرد، باز هم همین پنج تا جلوه است. حاکمیت ظواهر، حاکمیت قدرت و خشونت، حاکمیت سیاست و ثروت، حاکمیت علم<sup>۴</sup>. که ما تعبیر کردیم. و حاکمیت فرهنگ یا همان جلوه فرهنگی و اعتباری، که فرهنگ جاهلی در قالب دین به جای سنت و سیره پیامبر عرضه می‌شود. در تاریخ انبیا جلوی تأثیر جلوه‌های آشکار طاغوت گرفته می‌شود، ولی طاغوت از بین نمی‌رود، چون طاغوت از بین نرفته و با آمدن دین کامل در حقیقت طاغوت هم شکل عوض می‌کند و خودش را در لباس دین پنهان می‌کند. اینجا وظیفه ائمه اطهار است که اولاً، دین اسلام را متناسب با موقعیت‌های فردی و اجتماعی مردم تبیین کامل بکنند. ثانیاً، با طاغوت پنهان در لباس دین مبارز کرده و نقاب اسلام از چهره آنها بردارند. ثالثاً، برای برپایی حکومت

جهانی حضرت حجت(عج) زمینه‌سازی کنند. کار بعدی ائمه(ع)، که باز هم در هدایت انسان و در تاریخ سیرانسان در روی زمین انجام خواهند داد، برگشت دوباره و رجعت برای تربیت انسان و اتصال او به بی‌نهایت است.

دوره بعدی، دوره غیبت است. عصر غیبت، عصری است به‌ظاهر ائمه و انبیا در آن حضور ندارند، ولی به‌واقع تعالیم آنها وجود دارد و بشر باید با استفاده از آنها به اندازه‌ای از رشد برسد که بتواند هم طاغوت‌های آشکار و هم طاغوت‌های پنهان را، که در عصر غیبت هر دو با همدیگر به بشر هجوم می‌آورند، بشناسد، بدان‌ها کفر ورزیده و علیه آنها قیام کند. به نظر ما انقلاب اسلامی و ادامه آن، یعنی بیداری اسلامی تا برسد به مثلاً جنبش وال‌استریت، حرکتی است که این سیر را تکمیل می‌کند.

دوره ظهور در جایگاه چهارمین دوره تاریخ انسان، دوره‌ای است که بشر به‌حدی از رشد می‌رسد که با هدایت و رهبری منجی، دو اتفاق مهم را رغم می‌زند: یکی اینکه همه طواغیت همزمان با ظهور امام عصر(عج) در جنگی که رخ می‌دهد، از بین می‌روند. در این زمان بیشتر بشریت، رشدی پیدا کرده‌اند که در جبهه مبارزه با طاغوت قرار می‌گیرند و علیه باطل و طواغیت می‌جنگند. این حرف به معنای این نیست که همه‌شان مسلمان می‌شوند، بلکه در جبهه حق قرار می‌گیرند و اصل هم همین است. پس اول نابودی طاغوت و برپایی حکومت عدل است. دوم هم نابودی شیطان است که «إِلَى وَفَّتِ مَعْلُومٍ» فرصت یافته بود و آن وقت معلوم، دوره ظهور حضرت منجی است که حضرت او را نیز از بین می‌برد. بر این اساس دو مانع از موانع رشد انسان که طاغوت و شیطان باشند در عصر ظهور به‌طور کامل از بین می‌روند.

دوره پنجم نیز، دوره رجعت است که در آن تربیت نفس در سایه هدایت معصومان (ع) از صفر تا بی‌نهایت صورت می‌گیرد.

تا اینجا دو نکته روشن شد: پنج دوره کلان سیر انسان در روی کره زمین و اینکه طواغیت برای محقق کردن اهداف خود و انحراف انسان، به ایجاد تمدن مادی اقدام می‌کنند. تمدن هم یعنی همان سیستم و سازمانی که بشر برای سکونت در زمین به دنبال آن است و بانیان آن نیز طواغیت هستند و هدفشان اخلاص الی الارض است و همة تمدن‌های مادی با دعوت خاصی که به سکون در روی زمین دارند، نهایت دعوتشان می‌تواند این اخلاص الی الارض باشد.

مبتنی بر همین دو نکته، مطلبی به ذهن بنده می‌رسد. من به این نتیجه رسیدم که هدف غایی ما در نظام اسلامی آمادگی برای عصر ظهور است، نه لزوماً تمدن‌سازی و خود دعوی تمدن‌سازی. دعوی تمدن‌سازی حالا اسم دین روی آن بگذارید، اشکال ندارد، مگر اینکه معنای تمدن را عوض کنید که دیگر این معنای تاریخ محقق را ندهد. یعنی شما همه تمدن‌های بشری و همه بانیان تمدن‌های بشری و اهدافی که برای ایجاد تمدن بشری منجر شده است را اصلاً در نظر نگیرید، بعد چیز دیگری را وضع کنید؛ آن دیگر خارج از بحث ماست. ولی ما اگر داعیه تمدن‌سازی پیدا کردیم، به نوعی ناخواسته از اخلاص الی الارض، منتها به سبک دینی‌اش حرف می‌زنیم. یعنی یک کوسه ریش‌پهنی که فکر می‌کنم با همدیگر جمع نمی‌شود. بالأخره، یا باید به تربیت و رشد انسان فکر کنیم و البته متناسب با آن، زمینه‌ای که برای رشد انسان باید ریخت، به وجود بیاید، که به یقین برپایی حکومت است. ولی آیا برپایی حکومت مساوی با ایجاد کردن تمدن است یا نه؟ این اولین تشکیکی است که

در این قضیه به ذهنم رسیده است؟

دوم اینکه همه چیز را بر پایه شکل دادن تمدن تعریف کردن، فعالیتی است که ما را از قضیه خصوصیات و مختصات حکومت جهانی صالحان بازداشته و غافل می‌کند!

لازم نیست برای حکومت جهانی صالحان یا حکومت معصومان (ع) بنشینیم مختصات در بیاوریم که آنها چه مختصاتی دارند، وقتی که حکومتش محقق شد مختصاتش هم با خودش خواهد آمد و درآمده است. اما چیزی که مهم است «وظیفه ما تربیت انسان برای پذیرش حکومت جهانی صالحان است». در این صورت مسئله ما این خواهد شد: ما با این تمدن فعلی چه بکنیم؟ بالأخره در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ محقق شده بشر روی زمین چنین تمدنی که وجهه جهانی هم به خودش بگیرد پدید نیامده، تا حالا تمدن‌ها منطقه‌ای و متناسب با بوم و نحوه اعتقادات هر منطقه بودند؛ مثلاً گاهی بودایی یا گاهی مسیحی بوده، ولی اینکه تمدنی توفیق این چنین پیدا کرده باشد که در برهه‌ای از تاریخ بشر به تمدن جهانی تبدیل شده باشد، مثل تمدن غربی، به ظاهر هیچ تمدنی چنین سابقه‌ای و توفیقی پیدا نکرده است. اکنون با این تمدن باید چه کنیم؟ چون این تمدن چیز مجملی نیست که بتوانیم از آن چشم‌پوشیم. این تمدن تأسیسات تمدنی که بر پا کرده یا اعتقاداتی که بر مبنای آن زندگی جدید را شکل داده، این قدر وسیع است که لحظه‌لحظه زندگی انسان را تحت تأثیر قرار داده است. از این رو نمی‌توان گفت بحث ما حکومت جهانی صالحان است و اصلاً به بحث تمدن کاری نداریم و نمی‌خواهیم به زندگی بشر فکر بکنیم. البته حرف بنده این است که ما از سویی وظیفه عبور از وضعیت فعلی یا عبور از تمدن

غربی را داریم، که این سر جای خودش هست و باید در موردش صحبت کنیم که چطور می شود عبور کرد، و از سوی دیگر وظیفه داریم به سمت وضعیت مطلوب برویم.

وقتی داعیه تمدن سازی پیدا کنیم، گاهی اوقات تأسیسات این تمدن و روش هایی که در این تأسیسات هست را این قدر اصل قرار می دهیم که برای کار تربیت یا تحقیق دینی یا تبیین دین هم دچار همان معضل هایی می شویم که به آن می گویند معضل های روشی. شهید آوینی در این باره معتقد است: آنچه درباره تمدن غرب روی داده است، آن است که فرهنگ غرب چیزی جز روش ها و ابزاری که تمدن غرب را به وجود آورده، نیست. اما ما با فرهنگ مواجه نیستیم، یادتان باشد اکنون زمان ما، زمان مقابله یا تأثیرگیری از فرهنگ غرب نیست، ما با تأسیسات تمدنی غرب مواجه هستیم. دانشگاه یا علم جدید یکی از تأسیسات تمدنی فرهنگ غرب است که قالب خاص به خودش گرفته، قالب روشی و تکنولوژیک. آنچه درباره تمدن غرب روی داده آن است که فرهنگ غرب چیزی جز روش ها و ابزاری که تمدن غرب به وجود آورده است، نیست؛ یعنی متدولوژی و تکنولوژی، صورت مبدل همان فرهنگی هستند که تمدن غرب بر آن تأسیس یافته و این واقعه بسیار عجیبی است. به عبارت ساده تر باید گفت که تمدن امروز غرب فرهنگی به جز روش ها و ابزار موجود ندارد. ما مثلاً در تحقیق و پژوهش به طور دقیق همان کاری را که آنها درباره علوم تجربی و علوم مادی انجام می دهند را طلب می کنیم، حتی در شکل کار پژوهشی مان؛ یعنی وقتی می گوئیم که یک پروپوزال بنویس بیاور، در پروپوزال حتماً باید یک فرضیه ای داشته باشی، راه رسیدن به این فرضیه را باید برای ما توضیح

بدهی. قالبی را که معمولاً برای کارهای فنی و ریاضی و فیزیکی به شدت خوب است، همان را در پژوهش های دینی هم را به کار می بریم! چرا نمی گویند پژوهش های علوم انسانی؟ چون علوم انسانی که در غرب هست اتفاقاً می تواند با آن پروپوزال تولید بشود یا پیشرفت بکند یا ادامه حیات بدهد؛ اصلاً راهش همان است. چون علوم انسانی در غرب، در حقیقت علوم اصلی نیستند، علمی هستند که به تبع علوم جدید تجربی پدید آمدند.

اینجا این پرسش مطرح است که حالا با این تمدن باید چه کنیم؟ من فقط یک توضیح دیگری برای این تمدن بگویم و این گفته صورت اعم این سخن مک لوهان را به یاد می آورد که رسانه همان پیام است و بنابراین پذیرش فرهنگ غرب، مفهومی جز پذیرش روش ها و ابزار، متدولوژی و تکنولوژی ندارد و این توهم که ما ابزار را اخذ می کنیم و فرهنگ غرب را رها می کنیم، سرابی بیش نیست. روزگار ما روزگار اصالت فایده عملی و سلطه پراگماتیسم است و بیشتر مردمان خواسته یا ناخواسته، دانسته یا نادانسته پراگماتیست هستند؛ بنابراین بی درنگ به این پرسش دچار خواهند شد که فایده عملی این سخنان چه می تواند باشد؟ آیا نتیجه عملی این سخنان آن است که ما باید به تکنولوژی و متدولوژی عالم جدید پشت کنیم و هرچه را که هست بدون هیچ گزینشی به دور بیاندازیم؟! جواب این است که خیر، اما گزینشی را هم که از آن سخن می رود نباید سهل انگاشت؛ ما باید درصد تسخیر روح و جوهر تمدن جدید برآییم، نه جسم آن. ما نباید تسلیم همان نسبتی شویم که بین بشر جدید و تکنولوژی و متدولوژی وجود دارد. تسخیر جوهر تمدن جدید در گرو همین تغییر نسبت است، وگرنه گزینشی آن سان که ما

انتظار می‌بریم، امکان‌پذیر نخواهد بود.

خلاصه راه‌حل این می‌شود: درست است با مواجه هستیم عالمی که همه نظاماتش بر پایه علوم تجربی و ریاضی شکل گرفته و تکنولوژی و متدولوژی وسیله سلطه غرب و فرهنگ غرب بر تمام جهان شده، اما اگر می‌خواهیم از این راه عبور کنیم راهش تسخیر جوهر تمدن است. تسخیر جوهر تمدن هم آن طوری که شهید آوینی [در مقاله تکنیک در سینما توضیح می‌دهد] این است که ما، اولاً باید نسبت به این تمدن به مهارت علی‌الطلاق برسیم. اما این مهارت علی‌الطلاق می‌تواند ما را فقط به کاربر تبدیل کند، از این رو باید بالاتر از آن، نگاه کلی یا نگاه فلسفی برای شناختن این متدولوژی و تکنولوژی به نسبت آن تخصص خاصی که در آن هستیم پیدا بکنیم، و بالاتر از آن باید جانمان پیوسته با عالمی بشود که خواهد آمد! یعنی جانمان باید جان دینی شود. اگر این سه اتفاق بیفتد، راه عبور از این تمدن پیدا می‌شود؛ البته نه با تخریب این چیزی که اکنون وجود دارد، بلکه با گذر کردن کاملاً عقلایی از وضعیت موجود.

حال سؤال این است که آیا سرانجام ماچرا ما می‌خواهیم دل‌بسته آن جایگزین شویم؟ نه، آن وقتی در تربیت انسان این اتفاق خواهد افتاد که این انسان، دیگر مأوای خود را زمین و زندگی روی زمین نمی‌گیرد. درحالی‌که این امکانات، ثروت و رفاه هست، اما در پرتو آن تربیت، دلبستگی به آنها از بین می‌رود و تنها راه عبور کردن از تمدن موجود نیز همین است. در حقیقت در عصر ظهور و رجعت انسان به درجاتی از پیشرفت معنوی می‌رسد که ولایت تکوینی بر عالم ماده پیدا می‌کند! در بعضی از روایات هست که تفریح بچه‌های عصر ظهور و رجعت، تفریح در

آسمان‌های هفتگانه است!

این تمدن یا آن داعیه تمدنی که ما داریم، آیا واقعاً منجر می‌شود به انسانی که ولایت تکوینی بر عالم ماده پیدا می‌کند و دیگر مأوایش یا محل ترددش فقط ارض به معنای زمین نیست، بلکه عالم ارض است، که کل عالم ماده و هفت آسمان را دربر می‌گیرد؟ آیا طبق تصریح قرآن که «سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» در این تمدن محقق می‌شود؟ آنچه که اکنون از تسخیر طبیعت اتفاق افتاده، ضررش از منافعش بیشتر بوده، از این رو به یقین این نوع تسخیر مقصود نیست!

بنابراین این انسان اگر بخواهد رشد پیدا کند و به تعبیر دینی ولایت تکوینی پیدا بکند، راهش تربیت دینی است و به نظر می‌رسد اگر هدف را برای خودمان تعریف بکنیم، به وجود آوردن تمدن نوین حتی از نوع دینی‌اش دارای تناقض است؛ یعنی تناقضی میان این مفهوم تمدن و آن هدفی که دین برای انسان دارد که گذر دادن از این عالم است.

والسلام علیکم ورحمة الله .

پاورقی

۱. منظور از تاریخ، تاریخ ظاهری، تاریخ پادشاهان و سلاطین و یا تاریخ بر مبنای تاریخ تمدن جدید نیست، بلکه مقصود از تاریخ، تاریخ حیات باطنی انسان یا تاریخ انبیاست.
۲. انسان را از سه وجهه می‌توان نگاه کرد: وجهه فردی (شخصیت هر یک از آدم‌ها)، وجهه جمعی (شخصیت جمعی آدم‌ها که مثلاً با هم یک جامعه را شکل می‌دهند) و وجهه کلی، که مقصود از آن، انسان بماهوانسان از اول خلقت تا قیامت است. بنابراین فرد انسان با انسان کلی فرق می‌کند و نباید این دو را با هم خلط کنیم. مقصود ما از انسان در این بحث، انسان کلی است.
۳. دلیل اینکه عناوین کلی «سحر و سیاست»، «تخیلی و سیاسی» و «قدرت و توانایی» را دادیم، این است که بعدها مشخص می‌شود همین جلوه‌ها هستند که در قالب دین خودشان را جلوه‌گر می‌کنند.
۴. در دوره طواغیت بنی‌امیه و بنی‌عباس، حاکمیت اقتصادمحور در قالب دین به جای توسعه معنوی نماد این حاکمیت است.